

فراموشی اسامی خاص

نوشته زیگموند فروید

ترجمه علی مرتضویان

در شماره مورخ ۱۸۹۸ ماهنامه روانکاوی و عصب‌شناسی مقاله‌ای کوتاه با عنوان «سازوکارهای روانی فراموشی»^۱ به چاپ رساندم که اینک به قصد طرح بحثی گسترده‌تر در این باب، فشرده آن مقاله را می‌آورم. در آن مقاله، با کندی‌کاو در نمونه‌ای بسیار گویا که شخصاً مشاهده کرده بودم، کوشیدم برای توضیح موارد متعدد و مکرر فراموشی اسامی خاص، از تجزیه و تحلیل‌های روانشناختی استفاده کنم. در طی آن کندی‌کاو به این نتیجه رسیدم که این نمونه خاص (نمونه‌ای یقیناً عادی و عملاً نه‌چندان مهم) که در آن فعالیت‌های روانی -خاطره- از کار ویژه‌ای که بر عهده دارد سرپیچی می‌کند، درخور تبیینی به مراتب دامنه‌دارتر از آن چیزی است که معمولاً از این پدیده ارائه می‌شود.

اگر از یک روانشناس بپرسیم چرا در موارد بسیار موفق نمی‌شویم اسامی خاصی را به خاطر آوریم که فکر می‌کنیم آنها را دقیقاً و کاملاً می‌دانیم، اگر اشتباه نکنم، او این پاسخ را بسنده می‌داند که اسامی خاص آسانتر از سایر محتویات حافظه‌تن به فراموشی می‌سپارند. او دلایل موجهی می‌آورد که چرا باید حساب اسامی خاص را جدا کنیم و تلقی خاصی از آنها داشته باشیم، اما گمان نمی‌برد که بعضی شرایط می‌توانند در این نوع فراموشی مؤثر باشند. پدیده فراموشی موقت اسامی خاص زمانی دقیقاً فکر مرا به خود مشغول کرد که در طی مشاهداتم به ویژگی‌هایی معین برخورددم که در موارد خاص، البته نه همه موارد، با وضوحی

قابل قبول تشخیص داده می‌شوند. اینها مواردی هستند که در آنها نام یک شخص نه فقط فراموش می‌شود بلکه، به صورتی نادرست به یاد می‌آید. در جریان کوششهایمان برای به خاطر آوردن نام فراموش شده، نام کسانی دیگر - نامهای جانشین - به عرصه آگاهی ما راه می‌یابد. البته که ما فوراً نادرست بودن آنها را تشخیص می‌دهیم اما آنها پی‌درپی بازمی‌گردند و با اصرار و پایداری بسیار، خود را بر ما تحمیل می‌کنند. بدین سان، در طی فرایندی که باید به بازتولید نام فراموش شده بینجامد نوعی جابه‌جایی صورت می‌گیرد و نهایتاً کار به جانشینی نام نادرست می‌انجامد. فرضیه من این است که این جابه‌جایی بر پایه نوعی انتخاب روانی تصادفی روی نمی‌دهد، بلکه مسیرهایی را طی می‌کند که پیش‌بینی‌پذیرند و از قوانینی پیروی می‌کند. به عبارت دیگر، فکر می‌کنم نام یا نامهای جابه‌جاشده به نوعی با نام فراموش شده مرتبط‌اند و این ارتباط را می‌توان کشف کرد؛ و اگر موفق شوم این ارتباط را نشان دهم، امیدوارم بتوانم اوضاع و احوالی را که در متن آن فراموشی نامها روی می‌دهد توضیح دهم.

نامی را که کوششهایم برای به یاد آوردن آن ناکام ماند، و موضوع را در ۱۸۹۸ به عنوان نمونه‌ای برای تجزیه و تحلیل برگزیدم، نام نقاشی بود که از او دیوارنگاره‌هایی پُرشکوه موسوم به «چهار واپسین چیز»^۲ [Four Last Things] در کلیسای اُرویو [Orvieto] به جای مانده است. به جای نامی که در جستجویش بودم - سینیورلی [signorelli] - نامهای دو نقاش دیگر - بوتیچلی [Botticelli] و بولترافیو [Boltraffio] - به ذهنم هجوم آوردند، هرچند که بی‌درنگ و قاطعانه آنها را به عنوان نامهای نادرست پس راندم. همین که از زبان شخصی دیگر نام صحیح نقاش را شنیدم فوراً و بی‌هیچ تردیدی آن را بازشناختم. جست‌وجو برای کشف عوامل تأثیرگذار و یافتن مسیرهای تداعی که سبب شدند بوتیچلی و بولترافیو به جای سینیورلی به ذهنم راه یابند مرا به نتایج زیر رهنمون شد:

الف) دلیل فراموشی نام سینیورلی را نباید در نکته خاصی در مورد خود نام یا هرگونه ویژگی روانشناختی شرایطی که فراموشی در آن روی می‌دهد جست‌وجو کرد. نامی که فراموش کرده بودم همان قدر برایم آشنا بود که یکی از نامهای جانشین - بوتیچلی - و بسیار آشناتر از دیگر نام جانشین - بولترافیو - که درباره‌اش بیش از این نمی‌دانم که متعلق به مکتب میلان است. از این گذشته، شرایطی که در آن دچار فراموشی شدم عادی بود و پرتوی بر ذهن من نمی‌افکند. با همسفری خارجی از راگوسا [Ragusa] در دالماتیا

[Dalmatia] به طرف محلی در هرزگوین می‌راندم: گفت وگویمان به موضوع گشت وگذار در ایتالیا کشیده شد و من از همسفرم پرسیدم که آیا هرگز گذارش به اُرویتو [Orvieto] افتاده، و آیا دیوارنگاره‌های مشهور آنجا را که اثر... است دیده است؟

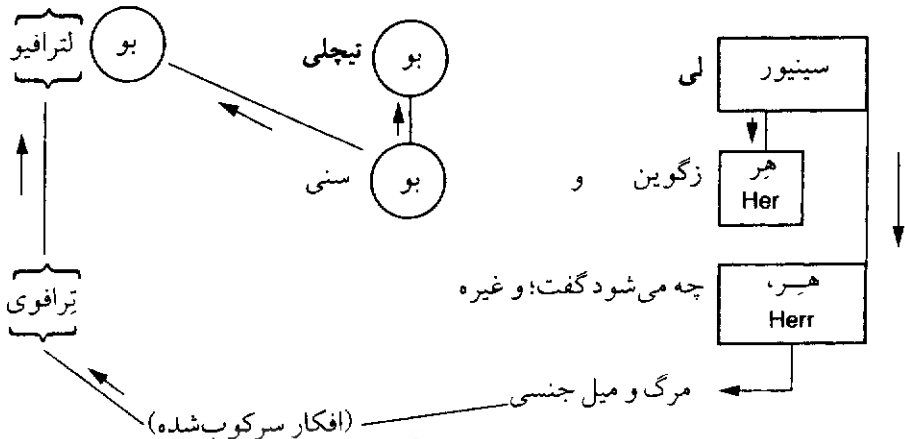
ب) فقط آن زمان پرتوی آگاهی‌بخش بر مسأله فراموشی نام نقاش افکنده شد که موضوعی را که درست پیش از قضیه فراموشی درباره آن صحبت می‌کردیم به خاطر آوردم؛ و بدین سان موردی بر ما نمایان شد که در آن، موضوعی جدید با مزاحمت و دخالت موضوع دیگری روبه‌رو می‌شد که درست پیش از آن مطرح شده بود. کوتاه زمانی پیش از آن که از همسفرم بپرسم آیا هرگز از اُرویتو دیدار کرده است یا نه، داشتیم درباره رسوم و سنتهای ترکهای ساکن بوسنی و هرزگوین صحبت می‌کردیم. به نقل از یکی از همکارانم که در میان این سکنه ترک زندگی و طبابت می‌کرد به همسفرم گفتم که شنیده‌ام رسم و عادت این ترکها بر این است که ظاهراً به طبیب خود بسیار اطمینان می‌کنند و به علاوه به سرنوشت و حکم اجل هم سخت باور دارند. مثلاً اگر به آنها گفته شود که برای فلان بیمار دیگر کاری نمی‌شود کرد پاسخ می‌دهند: «هر [آقا]، چه می‌شود گفت؟ اگر می‌شد کاری کرد، مطمئنم که می‌کردید.» در این جمله‌ها برای نخستین بار با کلمات و نامهای بوسنی [Bosnia]، هرزگوین [Herzegovina] و هر [Herr] روبه‌رو می‌شویم که می‌توانند با سینیورلی و بوتیچلی - بولترافو در یک زنجیره تداعی قرار گیرند.

ج) فرض من این است که سلسله افکار مربوط به سنتهای ترکها در بوسنی، و امثال آن، از آن رو توانایی لازم را برای دخالت و مزاحمت در فکر بعدی به دست آورد که پیش از به انتها رسیدن آن سلسله، توجهم را از آن برگرفتم. یادم می‌آید می‌خواستم لطیفه‌ای دیگر را تعریف کنم که درست جنب لطیفه اول در حافظه‌ام جای گرفته بود. ترکهای بوسنی بیش از هر چیز به لذت جنسی اهمیت می‌دهند و چنانچه ضعف و اختلالی در این قضیه عارضشان شود طوری خود را می‌بازند که به طرزی غریب با سنتهای آنها در خصوص تسلیم به سرنوشت مغایرت دارد. همکارم تعریف می‌کرد که روزی یکی از مریضهایش به او گفت «هر [آقا]، بدانید که اگر آن قضیه تمام شود زندگی دیگر هیچ ارزشی ندارد.» من بیان این خصیصه ترکها را سرکوب کردم چون نمی‌خواستم در جریان صحبت با یک نفر خارجی به آن اشاره کنم. اما از این حد هم فراتر رفتم؛ کوشیدم توجهم را از پی‌گیری افکاری که موضوع «مرگ و میل جنسی» در ذهنم برمی‌انگیخت منحرف کنم. در این مورد، همچنان تحت تأثیر خبری بودم

که چند هفته قبل در طی دیدار کوتاه‌ام از ترافوی^۲ دریافت کرده بودم. یکی از بیمارانی که زحمت بسیار برای درمانش کشیده بودم به سبب ابتلا به نوعی بیماری جنسی درمان‌ناپذیر خودکشی کرده بود. اطمینان دارم این اقدام که ناشی از افسردگی شدید بیمار بود، در طی سفر به هرزگوین به حافظه آگاه من راه نیافت. اما شباهت بین «ترافوی» و «بولترافیو» ناگزیر مرا به این فرض سوق می‌دهد که این خاطره، گرچه به عمد توجهم را از آن منحرف کردم، هنگام گفت‌وگو، در ذهنم فعال شد.

د) دیگر نمی‌توانم خود را قانع کنم که فراموشی نام سینیورلی صرفاً برحسب تصادف پیش آمده است، بلکه ناگزیر باید به تأثیر نوعی انگیزه در این فرایند اذعان کنم. این انگیزه مرا واداشت سلسله‌افکارم را (درباره عادات و رسوم ترکها و امثال آن) قطع کنم، و به علاوه تأثیرات این انگیزه بر من از این هم فراتر رفت تا آنجا که سبب شد نگذارم افکار مرتبط با افکار قبلی، یعنی افکاری که توجهم را به خبر رسیده از ترافوی معطوف کرده بودند، آگاهانه در ذهنم ظاهر شوند. پس می‌خواستم چیزی را فراموش کنم؛ چیزی را سرکوب کرده بودم. مسلماً آنچه را که می‌خواستم فراموش کنم نام هنرمند موردنظر در اُرویتو نبود، بلکه چیز دیگری بود که نقشه می‌کشید تا با نام او پیوند تداعی برقرار سازد، و نتیجه آن شد که عمل ارادی هدفش را گم کند، و من موردی را برخلاف قصد و اراده‌ام به فراموشی سپردم حال آن‌که می‌خواستم مورد دیگری را به عمد فراموش کنم. بی‌میلی در به یاد آوردن به یک زمینه معطوف بود؛ و ناتوانی در به یاد آوردن در زمینه‌ای دیگر ظاهر شد. بدیهی است اگر بی‌میلی، و ناتوانی در به یاد آوردن هر دو به زمینه‌ای واحد مربوط می‌شدند، مسأله ساده‌تر می‌شد. از این گذشته، با روشن شدن مسأله دیگر نامهای جانشین در نظر من آن قدرها ناموجه جلوه نمی‌کنند که پیش از روشن شدن مسأله به نظر می‌رسیدند: اگر حد میانه را بگیریم، آنها به یکسان مرا به یاد آنچه که می‌خواستم فراموش کنم و آنچه که می‌خواستم به یاد آوردم می‌اندازند، و ضمناً نشان می‌دهند که قصد من برای فراموش کردن یک مورد نه یکسره موفق بوده است و نه یکسره ناموفق.

ه) چگونگی ربط یافتن نام فراموش شده با موضوع سرکوب شده (مرگ و میل جنسی، و غیره که در متن آنها نامهای بوسنی، هرزگوین و ترافوی ظاهر شدند) بسیار جالب است. برای ارائه تصویری روشن از مسأله، نموداری در زیر می‌آورم که در گزارش تحقیقی خود در ۱۸۹۸ آورده بودم [شکل ۱].



شکل ۱

نام سینورلی دو بخش دارد. یکی از دو هجا (الی، *elli*) عیناً در یکی از نامهای جانشین تکرار می شود؛ هجای دیگر از راه تبدیل سینور به هر، نسبتهای متعدد و گوناگون با نامهای مندرج در موضوع سرکوب شده برقرار کرده است، اما به همین دلیل دسترسی به آن برای باز تولید [آگاهانه] میسر نمی شود. اما چگونگی این جانشینی [به جای سینور] دلالت دارد بر این که یک جابه جایی در ترکیب نامهای همپیوند «هرزگوین و بوسنی»^۴، فارغ از معنا یا حدّ صوتی هجاها، صورت گرفته است. بدین سان، در این فرایند با نامها همچون کلماتی تصویری در درون یک جمله رفتار شده است که می بایست به معنایی تصویری تبدیل شود. از کل اتفاقاتی که به نوعی سبب شدند نامهای جانشین برای نام سینورلی تولید شوند هیچ اطلاعی به عرصه هشیاری داده نشده است. در نگاه اول، به نظر می رسد هیچ نسبتی بین موضوعی که نام سینورلی در ضمن آن مطرح شد و موضوع سرکوب شده که از نظر زمانی مقدم بر آن بود نمی توان یافت، مگر تکرار هجاهای یکسان (یا توالی حروف).

شاید تذکر این نکته خالی از فایده نباشد که شرایطی که روانشناسان برای باز تولید و برای فراموشی ضرور می انگارند و آن را در بعضی از رابطه ها و گرایشها جست و جو می کنند، با توضیح فوق ناسازگار نیست. کاری که من کرده ام این است که در پاره ای از موارد، انگیزه ای بر عوامل شناخته شده مؤثر در فراموشی نامها بیفزایم، و علاوه بر این، کوشیده ام

ساز و کارهای تحریف حافظه (Paramnesia) را توضیح دهم. در خصوص مورد بالا هم این گرایشها از آن رو ضرورت دارند که به عامل سرکوب شده امکان می دهند تا از راه تداعی، نام فراموش شده را گیر بیاورد و با خود به محاق سرکوب بکشاند. برای نام دیگری که موقعیتش برای باز تولید مطلوبتر است چه بسا که چنین اتفاقی روی ندهد. در واقع، این امکان وجود دارد که یک عامل سرکوب شده پیوسته در تکاپو باشد تا در جایی دیگر خودش را نشان دهد، اما زمانی در این کار توفیق می یابد که شرایط مناسب فراهم باشد و با آن کنار بیاید. در حالات دیگر، سرکوب با موفقیت صورت می گیرد بدون آن که اختلالات کارکردی، یا، به درستی می شود گفت، بدون آن که هیچ گونه نشانه بیماری ظاهر شود.

بنابراین، شرایط لازم برای فراموش شدن یک نام را، در حالتی که فراموشی نام با تحریف حافظه همراه باشد، می توان به این شرح خلاصه کرد: (۱) گرایشی معین در جهت فراموشی نام، (۲) فرایند سرکوب که کوتاه زمانی پیش از آن صورت گرفته باشد، (۳) امکان برقراری نوعی تداعی بیرونی بین نام مورد نظر و عاملی که پیش از آن سرکوب شده است. مسأله تحقق شرط آخر احتمالاً نباید مشکلی عمده شمرده شود زیرا با توجه به این که حد مطلوب مورد انتظار در خصوص این گونه تداعیها پایین است، احتمالاً در اکثر موارد نوعی تداعی از این دست برقرار می شود. با این همه، پرسش ژرفتر این است که آیا نوعی تداعی بیرونی از این دست را به درستی می توان شرط لازم برای دخالت عامل سرکوب شده در جریان باز تولید نام فراموش شده دانست - و آیا پیوندی نزدیکتر بین دو موضوع ضرورت دارد یا نه. با نگاهی سطحی و گذرا به مسأله ممکن است به این موضع متمایل شویم که پیوندی نزدیکتر بین دو موضوع ضرور نیست و فقط وجود نوعی رابطه مجاورت موقت بین آن دو را شرط کافی بدانیم، حتی اگر محتویات آنها کاملاً متفاوت باشند. اما تعمق بیشتر در مسأله، ما را به این نکته متوجه می گرداند که پیوند میان دو عامل یادشده از طریق تداعی بیرونی (عامل سرکوب شده و عامل جدید) با نوعی پیوند محتوایی نیز ملازمه دارد؛ و چنین پیوندی در نمونه سینورلی مشهود است.

ارزش آنچه که از تجزیه و تحلیل مورد سینورلی دریافتیم طبعاً بستگی دارد به این که بخواهیم آن را موردی عام به حساب آوریم یا نمونه ای منحصر به فرد و استثنایی. با اطمینان می گویم که فراموشی نامها، همراه با انحراف حافظه، بدان گونه که در خصوص مورد سینورلی توضیح داده، با بسامدی درخور ملاحظه روی می دهد. تقریباً در هر موردی که

به مشاهده و بررسی این پدیده در شخص خودم پرداخته‌ام، توانسته‌ام آن را به شیوهٔ بالا، یعنی مشخصاً بر پایهٔ انگیزهٔ سرکوب، توضیح دهم. همچنین باید نکتهٔ دیگری را خاطر نشان کنم که تأیید می‌کند تجزیه و تحلیل‌های ما نوع معینی از پدیده‌ها را در بر می‌گیرد. به گمان من توجیهی در دست نیست که به لحاظ نظری بین آن قسم از فراموشی نامها که با تحریف همراه است و قسم دیگری که در آن نامهای جانشینِ نادرست، خود را نشان نمی‌دهند تمایز قائل شویم. این نامهای جانشین بی‌مقدمه در بعضی از موارد ظاهر می‌شوند، اما در مواردی که بی‌مقدمه ظاهر نشده‌اند ممکن است بر اثر بذل توجه (effort of attention) مجبور شوند خود را نشان دهند؛ و بدین سان همان نسبتی بین نامهای جانشین با عامل سرکوب شده و با نام فراموش شده پدیدار می‌شود که در صورت ظهور خودانگیخته و بی‌مقدمه آنها پدیدار می‌گردید. به نظر می‌رسد در طی جریانی که نامهای جانشین به ضمیر هشیار آورده می‌شوند، دو عامل نقش قاطع دارند: نخست بذل توجه، و دوم شرایطی درونی که با امر فراروانی پیوند می‌یابد. مورد دوم را می‌توان با توجه به این نکته که تداعی بیرونی لازم بین دو عامل با سهولت کمتر یا بیشتری تحقق می‌پذیرد مورد جست‌وجو قرار داد. بدین سان شمار نسبتاً زیادی از موارد فراموشی نامهایی را که عاری از تحریف‌اند می‌توان بر مواردی که در آنها نامهای جانشین شکل می‌گیرند افزود - مواردی که سازوکار نمونهٔ سینپورلی به آنها ربط دارد. با این همه، مسلماً بر آن نیستم که قاطعانه تمامی موارد فراموشی نامها را در گروهی واحد قرار دهم. بی‌تردید هستند مواردی که سازوکار آنها بسیار ساده‌تر از این حرفهاست. معتقدم بر پایهٔ واقعیات مرتبط با مورد بالا که آنها را با قید احتیاطات لازم بیان کرده‌ام می‌توانم با قاطعیت بگویم: در کنار موارد سادهٔ فراموشی اسامی خاص، نوعی فراموشی وجود دارد که انگیزه‌اش سرکوب است.

این مطلب، با عنوان *The Forgetting of Proper Names*، ترجمهٔ صفحات ۳۷ تا ۴۴ از کتاب زیر است:

Sigmund Freud, *The Psychopathology of Everyday Life*, translated by Alan Tyson (London: Penguin Books, 1975).

پی‌نوشت‌های مترجم انگلیسی:

۱. به جز اصلاحات بسیار جزئی، کل این فصل مربوط به ۱۹۵۱ است.
۲. «چهار واپسین چیز» عبارت‌اند از مرگ، قیامت، دوزخ، بهشت.
۳. ده کوچکی در تیروول [Tyrol].
۴. این دو بخش پادشاهی اتریش - مجارستان بنا بر عادت با هم گفته می‌شوند، چنان‌که گویی کلمه واحدی را تشکیل می‌دهند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی